



که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق!

چند برش از خاطرات کتابخوانی که هیچ وقت کتابش را زمین نگذاشت

سال‌ها برایم دوره شود.... برگردیم به شبی که برای اولین بار مجموعه شعری از فروغ خریدم! تصویر پررنگ از این ماجرا به لحظه‌ای برمی‌گردد که پدرم کتاب را دید و نگران شد که حتماً برای دختر دبستانی‌اش، خواندن اشعار فروغ خاصه ایمان بیاوریم به آغاز فصلی سرد، خیلی زود است! هنوز مانده تا دخترکش، زنی بشود تنها در آستانه فصلی سرد! اما من عجیب دوستش داشتم و فروغ خوانی‌ها ادامه داشت و به قیصر و سیدعلی صالحی و محمدرضا عبدالملکیان رسید و از سویی همزمان هم علاقه‌ام به مولانا از مثنوی قدیمی و دیوان شمس‌ی که همیشه روی میز پذیرایی بود و پدر عاشقانه تورقش می‌کرد، آغاز شد و تا به همین امروز هم که این علاقه هر روز هزار برابر شده ادامه دارد.... از همان دوران دبستان، نمایشگاه کتاب با تمام خستگی‌ها و پیاده روی‌های طولانی‌اش در آن دوران که در محل نمایشگاه‌های تهران برگزار می‌شد برای من جذاب‌ترین اتفاق سالانه بود، بماند که تا دبیرستان همیشه مادرم مجبور بود تمام این خستگی‌ها را تحمل کند و پا به پای من بیاید و از دبیرستان هم نمایشگاه کتاب تبدیل شد به مهم‌ترین قرار من با صمیمی‌ترین دوستانم. حالا که سفره خاطراتم را پهن کرده‌ام و چند نمونه از رسم‌های بین من و کتابهایم برایتان گفتم این را هم بگویم که از دوران راهنمایی یک قرار با خودم داشتم که هنوز سر آن قرار دوست داشتنی هستم؛ و آن اینکه، روزهای تولدم به شهر کتاب بروم و هر کتابی که دوست دارم برای خودم هدیه بخرم!

امسال بیست و پنج ساله بود که این ویروس منحوس من را به این قرار خواستنی به شکل حضوری نرساند. همه قرنطینه بودیم و با اینکه عمیقاً باور دارم از ضروریات زندگی خرید کتاب است اما از رفت و آمد پرهیز کردم و مثل اکثر کارهای این ۹ ماه، مجازی سر قرار حاضر شدم و اینترنتی سفارش دادم و هدیه تولدم را خریدم. خلاصه اینکه اگر حقیقتاً درباره یک رفیق زندگی‌ام بتوانم این مصراع حافظ را با ایمان و اعتقاد بگویم؛ که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق! آن رفیق برای من و زندگی‌ام، بی‌تردید کتاب است و بس....

این روای ادامه پیدا کرد تا شروع مدرسه و با سواد شدن. روزی که دیگر می‌توانستم از روی چیزی بخوانم و حس فتح الفتوح عظیمی داشتم. از اینجای کار دیگر در خرید کتاب و خواندن آن به استقلال رسیده بودم و اولین و بهترین و شیرین‌ترین حسی که از مفهوم استقلال دارم، به همین کتابخوانی‌های هفت سالگی برمی‌گردد. از کتاب شعر محمود کیانوش و مصطفی رحماندوست و عباس یمینی شریف، تا کتاب‌های قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب و جوجه اردک زشت و بعدتر قصه‌های بهرنگ و خلاصه تمام کتاب‌هایی که کودکی‌هایم در آن خلاصه می‌شود؛ اما این لذت، فقط به خواندن کتاب‌های کودکانه ختم نشد.

آن زمان دایی و خاله من که بسیار به ما نزدیک بودند و به خانه ما رفت و آمد داشتند هر دو ادبیات فارسی می‌خواندند، یکی در شیراز و دیگری دانشگاه علامه تهران. یکی از حافظیه می‌گفت و دیگری از کلاس‌های استاد کزازی و فردوسی‌خوانی‌های باشکوهش.... و آنچنان هر دو، با شوق و شور وصف ناشدنی از حافظ، سعدی، مولانا، سهراب، فروغ، شاملو و... و خلاصه شعر حرف می‌زدند که دقیقاً دوم یا سوم ابتدایی بودم که فهمیدم عشق گمشده من فقط «شعر» است. بنابراین مصمم و محکم به دنبالش رفتم. روزی هزار بار مجموعه شعر سهراب را می‌خواندم و کفش‌هایم کو و صدا کن مرا و باقی اشعارش را حفظ و دکلمه می‌کردم و سر کلاس‌های درس هم می‌خواندم؛ اما قصه به سهراب هم ختم نشد. امضا و تاریخ صفحه اول کتاب می‌گوید که سال هفتاد و هشت دقیقاً وقتی ۱۰ ساله بوده‌ام «ایمان بیاوریم به آغاز فصلی سرد» را خریده‌ام. از همان روزهای استقلال در خرید کتاب هم این عادت را داشتم که در صفحه اول کتاب، تاریخ خرید را می‌نوشتیم و حسم از خرید آن کتاب و چیزی که درباره‌اش فکر می‌کنم و بعد از آن هم وقتی کتاب را می‌خواندم باز امضا و تاریخ پایان مطالعه کتاب و نظری که پس از خواندنش داشتم! هنوز هم به این رسم مألوف دیرینه پایبندم و البته یکی از هیجان‌انگیزترین کارهایم این است که هر از گاهی سراغ کتاب‌های سال‌های دور بروم و نظرات صفحات اولش را بخوانم و تمام آن

از من خواسته شده یادداشتی بنویسم درباره شروع رفاقتم با کتاب. موضوع جذابی است و البته طبیعتاً یکی از مهم‌ترین رُست‌های فرهیختگی این است که آدم‌ها خودشان را بسیار کتابخوان تعریف کنند و شما با خواندن یادداشت‌ها و متن‌ها در صفحات مجازی آنها یا دیدنشان در برنامه‌ای مثل کتاب باز و تماشای سابقه درخشان کتابخوانی‌شان، تحسین‌شان کنید! اما حقیقتش را بخواهید من در زندگی‌ام بلد نیستم رُست روشنفکری بگیرم! پس آنچه اینجا می‌نویسم صرفاً مرور ساده و صمیمی خاطرات شیرینم خواهد بود که به بهانه این یادداشت برایم امکان پذیر شده و آن را با شما شریک می‌شوم، بی‌ادا و اطوار!

این را اول بسم‌الله گفتم که بدانید نه رُست فرهیختگی دارم و نه می‌خواهم ثابت کنم ببینید چقدر من کتابخوانم! مثل بسیاری از کودکان دهه شصت و هفتادی ایران تجربه اولین مواجهه جدی من با کتاب به دوران طفولیت و کتاب‌های استاد منوچهر احترامی برمی‌گردد. داستان زندگی حسنی در ده شلم‌رود! که با شعرهای دنباله دار در کتاب‌های قشنگ و نقاشی‌های ساده، احتمالاً بسیاری از بچه‌های آن نسل را به کتاب علاقه‌مند کرده بود. پدر و مادرم برایم می‌خواندند و من تمام شعرها را حفظ می‌کردم و کتاب‌ها را ورق می‌زدم و جووری با عکس‌های هر صفحه، شعر همان صفحه را می‌خواندم که گویی حتماً سواد دارم و همه را از رو می‌خوانم! سندش هم موجود است! فیلم‌های خردسالی‌ام را از این کتابخوانی‌ها هنوز با عشق نگاه می‌کنم! نه از سر خودشیفتگی! نه! صرفاً از این بابت که ما چه نسل خوشبختی بودیم که چشم باز کردیم و چنین کتاب‌هایی جلوی روبمان گذاشتند و گاهی هم البته فکر می‌کنم بچه‌های حالا چه می‌خوانند؟! بگذریم.

خلاصه اینکه مثل بسیاری از کودکان این سرزمین، پدر و مادری که قصه می‌خوانند و شعر کودکانه می‌خوانند و کتاب می‌خرند، اولین مشوق‌های من برای شروع این رفاقت جذاب بودند؛ بماند که خاطرم هست هر میهمانی از خاله و دایی و دوست و آشنا خانه ما می‌آمد، باید حتماً یک دور یکی از کتاب‌ها را برای من می‌خواند.